

نسیم واره ای از:
دفتر شقایق های احساس

برایم زندگی را نرم و آهسته بخوان

عباس صحرائی

حلقه کن دستانِ گرمت را
به دور سینه ام
کمی بر خود بچسبانم

با نگاه گرم چشمانت
کمی از عشق را
در کاسه چشمان مشتاقم
بریز
نرم و آهسته
برایم حرفهای زندگی را،
نور امید و صفای دوستی را
همچو لالائی بخوان .

خسته ام از سردی احساس ها
از زهر تلخ گفته ها
از نگاه هائی چو سخت صخره ها

مرا درخود بگیر
حلقه کن دستانِ گرمت را
به دور سینه ام
مرا با خود
به باغ سبز رویا ها ببر

خنده ها از چهره ها دورند
کوچه ها خوابند
از درون شوره زار
بغض ها
عشقی نمی روید

بهت نا مفهوم ماندن
بر تمام بام ها روئیده است
دیگر از پرواز
چیزی را نمی بینم
هوا سنگین و بی بار است
نمی بارد .

من ز ماندن خسته ام
از سردی احساس ها
دلمرده ام .

حلقه کن دستان گرمت را
به دور سینه ام
دستم بگیر
باخود ببر
و

برایم زندگی را
نرم و آهسته بخوان

